

می خواستند مرا عبرت روحانیت کنند...

■ خاطرات خودنوشت آیت‌الله سید محمود طالقانی

از دستگیری‌ها و بازجویی‌های خود در سال ۱۳۴۱

تاریخ نیم قرن مبارزات ملت ایران در دوران معاصر، گواه صادقی بر مجاهدت و پایمردی جهادگری است که در ظلمانی‌ترین شب‌های حاکمیت ددان، مشعل عدالت‌طلبی و ظلم‌ستیزی را برافروخت و با طنین جان‌بخش تفسیر آیات قسط و شهادت، خواب طاعنان عصر را آشفته ساخت. حدیث مبارزات مستمر و بی‌وقفه طالقانی، روایت تکاپوی ملتی است که وجود موانع و سختی‌ها، هرگز او را ناامید نساخت و شب تیره استبداد و استعمار را به امید نظاره فجر آزادی، تاب آورد.

آنچه در پی می‌آید خاطرات خودنوشت ابودر زمان و مالک اشتر دوران، مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی از جریان دستگیری و بازجویی خویش در بهمن ماه ۱۳۴۱ است. مرحوم طالقانی در این سند ارزشمند، به ذکر پاره‌ای از شیوه‌های بازجویی و نیز شکنجه‌های روحی خود در آن دوران پرداخته است.

درآمد



در این میان چیزی که بیشتر ذهنم را مشغول می‌داشت، تردید در تعیین زندان و نقل و انتقال‌ها بود. گاهی هم که از آنها می‌پرسیدم، جواب روشنی نمی‌دادند؛ ولی پس از چند روز، سرّ این مطلب کشف شد. همین که وارد دفتر زندان قصر شدیم، به افسر مامور گفتم: «من نه علت بازداشت‌م را می‌دانم و نه این انتقال‌ها را. لاف‌لاقی از مقامات مافوق خودتان اجازه بگیرید که من هم به زندان قول قلعه بروم که دوستان ما آنجا هستند.» گفتند: «می‌توانید کتبا تقاضا کنید.» در این موقع، گله آقای پاکروان به خاطر آمدن آمد که می‌گفت چرا در این مدت به من اطلاع ندادید؟ کاغذ و پاکتی را از دفتر زندان گرفتم و نوشتم: «مرا دیشب جلب کرده‌اند و علت آن را نمی‌دانم. در این مدت هم با کسی تماس نداشتم. لاف‌لاقی دستور بدهید مرا به زندان قول قلعه ببرند.»

پس از تحویل به زندان، مرا یکسره به زندان شماره ۴ بردند. عده‌ای همین‌که متوجه آمدنم شدند، پشت میله‌ها جمع شدند که هنوز صدای پرشور و محبت و علاقه آنها در گوشم هست. پس از اندکی توقیف در دفتر شماره ۴، معلوم شد باز دستور جدیدی آمده یا اشتباه کرده‌اند و بنا شد مرا به زندان شماره ۲ ببرند. زندان شماره ۲ مخصوص معتادین و قاچاقچیان حرفه‌ای است. از روز پنجشنبه ۶ تیر تا ساعت ۱۰ شب یکشنبه ۹ تیر در دفتر افسران زندان بودم و شب را در اتاق ملاقات می‌خوانیدم. البته یس‌آوری کنم که همان روز پنجشنبه یک بازجویی مقدماتی توسط یکی از مامورین سازمان امنیت از من شد. این هم برای من مبهم بود، زیرا اطاق دفتر افسرها اطاقی کوچک و دارای دو میز و یک تختخواب کوچک برای استراحت مامورین است و مراجعین بسیاری. جای دادن من در چنین جایی، مثل نقل و انتقالات، ابهام‌انگیز و تعجب‌آور بود، چون به افسرها می‌گفتم: «هم شما در زحمتید و هم من. مگر در تمام این زندان یک اطاق انفرادی برای من نیست که به آنجا منتقل کنید؟» جواب‌های مبهم می‌دادند، ولی

ماده بود. در جواب سؤال راجع به عقیده شخصی در این باره، جواب اول این بود که از لحاظ موازین و قوانین اجتماعی، پاسخ من همان است که در اعلامیه جبهه ملی گفته شده و از لحاظ دینی، همان است که آقایان مراجع تقلید گفته‌اند. باز آقای بازجو به این اکتفا نکرده، اصرار می‌کرد که به تفصیل نظر شخصی خود را بگوئید. کدام مقررات و قانونی اجازه می‌دهد که بازجو تفتیش عقیده نماید و شخص را وادار به بیان معتقدات درونی‌ای که هیچ‌طور خارجی نداشته است؟ این روش را تنها در ایران و سازمان امنیت می‌توان یافت تا بیان عقیده شخصی، به صورت پرونده در آید

■ ■ ■

دو نفر برای بازجویی من آمدند که بعد معلوم شد از بازجویان حرفه‌ای هستند که به تناسب اشخاص و اوقات، حرکات گوناگون انجام می‌دهند و قیافه‌های مختلف به خود می‌گیرند. اینها کسانی هستند که گاهی قیافه پلیس به خود می‌گیرند، شلاق بر می‌دارند، دستبند می‌زنند، جست و خیز می‌کنند، برافروخته می‌شوند و گاهی از در محبت و دلسوزی در می‌آیند!

و آقای دادستان بتواند استناد کند که متهم، درباره فلان ماده چنین اظهارنظری نموده است.

مدتی صورت‌مجلس طول کشید. مامور حتی به نوع عقیق انگشتر و محکوک آن هم دقت کرد و همه را در پاکتی لاک و مهر و صورت‌مجلس کرد و رفت. ساعتی پیش نگذشت که همین شخص با عده‌ای دیگر و افسری که مامور جلسه بود، آمدند و آنچه را که گرفته بودند، پس دادند و از زندان عشرت آباد خارج کردند.

در روز سوم بهمن ماه ۱۳۴۱ مامورین سازمان امنیت بدون اجازه و تشریفات قانونی وارد خانه من شدند و مرا با حال کسالت و بیماری به زندان قول قلعه بردند. به چه گناهی و به چه جرمی و با استناد به کدام یک از مواد قوانین اساسی و حقوق بشری؟ هنوز نمی‌دانم. اگر این آقایان قضات و دادستان جواب قانونی و قانع‌کننده‌ای دارند، اعتراف خواهم کرد که همه اعمال هیئت حاکمه ایران تا اینجا درست و قانونی است. مقارن با زندانی کردن من، عده زیادی از علما، از پیرمرد نودساله تا جوان‌ها، از سران جبهه ملی و نهضت آزادی ایران تا کاسب و کارگر و بازاری و دانشجو را در تهران و شهرستان‌ها به زندان کشیدند. به چه بهانه؟ به این بهانه که در روز ششم بهمن قرار است شش ماده مصوبه در معرض تصویب و referendum گذارده شود تا مردم، آزادانه، رای موافق و مخالف خود را ابراز دارند. ما هم که صاحب رای بودیم و نه خود و نه هیچ مرجع صلاحیت‌دار و نه ملت، ما را از مهجورین در اظهار نظر نشناخته، چرا باید زندانی شویم و از دادن رای و اظهارنظر محروم باشیم؟ به فرض آنکه حکومت تشخیص داد که ما از مخالفین هستیم، هنوز اظهارنظری، نه به صورت اعلامیه و نه سخنرانی، نکرده بودیم. اگر استناد کنند که علما اظهار مخالفت کرده‌اند، نباید تنها من از نظر دستگاه مقصر باشم (با آنکه علماء طبق نص صریح اصل دوم متمم قانون اساسی نسبت به هر طرحی، از جنبه اسلامی حق نظر و قبول یا رد آن را دارند). اگر از نظر وابستگی به نهضت آزادی ایران است که نهضت آزادی هنوز اظهارنظری نکرده و اعلامیه‌ای صادر نکرده بود.

پس از آنکه به زندانم کشیدند، حسب معمول و برای پرونده‌سازی و صورت قانونی درست کردن، اشخاصی که آماده برای بازجویی و ساختن پرونده هستند و برای همین کار پرورش یافته‌اند، در تاریخ ۴۹/۱۱/۹ مشغول بازجویی از من شدند. محور سئوالات درباره شش

۱۳۴۲ در دادگاه



یک شب تا نزدیک صبح با اعصاب کوفته و قلب متشنج و فشار گرما بین موت و حیات به سر بردم. هر روزنه امیدی بسته بود و جز استغاثه به درگاه پاری تعالی، ملجاء و پناهی نداشتم. از آنجا که به اجداد و نیاکان ما که سعیدتر از اینها یا مانند اینها، زجرها و شکنجه‌های سخت تری رسید، این رنج‌ها و مشقات ناچیز است. سرمایه شرف و قرینه پیوستگی به آن مردان عالی قدر و مورد رضایت پروردگار گردد. با زحمت نماز صبح را ادا کردم و دیگر نمی‌دانستم در چه حال و چه عالمی به سر می‌برم، همین قدر متوجه صدائی شدم که مرا می‌خواند و به قلبم اشاره کرد. دو نفر پاسبان درباره وضع حالم گفتگو می‌کردند. بالاخره معلوم شد مأمور بردنم به محوطه حیاط هستند. زیر بازوهایم را گرفتند و به زحمت وارد حیاط شدم و آن دو تن را دیدم که مانند گرگان گرسنه قدم می‌زنند و از وضع و ناراحتی من لذت می‌برند. افسران زندان چون متوجه حالم شدند، کسی را فرستادند و نان و چای آوردند. چون قدری به خود آمدم، سئوالاتی را که قبلاً ردیف کرده بودند، مقابلم گذاردند. در جواب، شرح رفتار آنها و شکنجه‌ها را بیان کردم و نوشتم: «با این وضع، آقای رئیس سازمان امنیت با غرور و افتخار می‌گوید: در دستگاه چنین رفتاری نیست؟» در جواب این مطلب، حال اضطراری در آنها محسوس بود؛ گویا چنان از روش و رفتار چندین ساله خود خاطر جمع بودند و تشویق شده بودند که انتظار چنین اعتراضی را نداشتند. گویا تا به حال هم هرچه به سر مردم بیچاره‌ای که در جنگال آنها گرفتار شده بودند، آورده بودند، کسی یارای اعتراض پیدا نکرده بود، از ایسن رو جوابی حاضر نکردند و شفاها گفتند که اختیار این زندان در دست ما نیست و این زندان شهربانی است؛ در حالی که تعیین محل و سلول‌ها و حتی پاسبان‌های مراقب، به دستور مستقیم آنها بود و افسرهای شهربانی، خودشان بیش از همه از آنها وحشت داشتند. در این جا بود که تازه متوجه شدم چرا ما و دوستان و بچه‌ها را اینجا آورده و یک بند را به این چند نفر اختصاص داده‌اند و متوجه معنای عبارت آقای رئیس ساواک شدم که می‌گفت: «در دستگاه ما این رفتارها نیست!» چون این دستگاه و زندان مربوط به شهربانی است و ایشان هم با حساب گفته‌اند.

به روشنی بروم و مهر نماز خواستم، شروع به بدگوئی کرد. وقتی به او گفته شد سید و عالم است، به هرچه سید و عالم است، ناسزا گفت.

صدای زجرده‌ها و دستبندهایی که به در اطاق‌ها آویخته یا به دست زندانی بسته بودند و ریزش شدید آب روی حلبی بنزین که در محوطه و حیاط پیچیده بود، گویا وسیله‌ای برای بی‌خوابی و ایجاد وحشت و نشیندن صدای زندانیان بود. گرما و خفگی هوا در اطاق مجرم، تشنجهی بر اعصاب، فشار می‌آورد. از دور در میان این صداها، صداهای آشنائی به گوش می‌رسید که با پاسبانان صحبت می‌کردند، ولی حق صحبت از دور با یکدیگر نداشتند. از روزنه سلول دور، صدای پسریم ابوالحسن و خواهرزاده‌هایم را که هر یک در سلول‌های جدائی بودند، می‌شنیدم. آنها می‌خواستند با صدای سرفه و صحبت با پاسبان به من بفهمانند که آنها هم در آنجا هستند، ولی معلوم نبود چه به سرشان آمده بود و در چه وضعی به سر می‌بردند. تا نزدیک صبح با اعصاب کوفته و قلب متشنج و فشار گرما بین موت و حیات به سر بردم. هر روزنه امیدی بسته بود و جز استغاثه به درگاه باری تعالی: «اللهم فرج عنا و عن جمع المسلمين، اللهم صب عليهم العذاب و فرج جمعهم و شتت شملهم و اجعلهم عبده للمعتبرین و انصرنا علی القوم الظالمین. اللهم الیک المشتکی و لک العتبی حتی ترضی» ملجاء و پناهی نداشتم.

از آنجا که به اجداد و نیاکان ما که سعیدتر از ما بودند، به دست شقی‌تر از اینها یا مانند اینها، زجرها و شکنجه‌های سخت تری رسید، این رنج‌ها و مشقات ناچیز است. سرمایه شرف و قرینه پیوستگی به آن مردان عالی قدر و مورد رضایت پروردگار گردد. با زحمت نماز صبح را ادا کردم و دیگر نمی‌دانستم در چه حال و چه عالمی به سر می‌برم، همین قدر متوجه صدائی شدم که مرا می‌خواند و به قلبم اشاره کرد. دو نفر پاسبان درباره وضع حالم گفتگو می‌کردند. بالاخره معلوم شد مأمور بردنم به محوطه حیاط هستند. زیر بازوهایم را گرفتند و به زحمت وارد حیاط شدم و آن دو تن را دیدم که مانند گرگان گرسنه قدم می‌زنند و از وضع و ناراحتی من لذت می‌برند. افسران زندان چون متوجه حالم شدند، کسی را فرستادند و نان و چای آوردند.

چون قدری به خود آمدم، سئوالاتی را که قبلاً ردیف کرده بودند، مقابلم گذاردند. در جواب، شرح رفتار آنها و شکنجه‌ها را بیان کردم و نوشتم: «با این وضع، آقای رئیس سازمان امنیت با غرور و افتخار می‌گوید: در دستگاه چنین رفتاری نیست؟» در جواب این مطلب، حال اضطراری در آنها محسوس بود؛ گویا چنان از روش و رفتار چندین ساله خود خاطر جمع بودند و تشویق شده بودند که انتظار چنین اعتراضی را نداشتند. گویا تا به حال هم هرچه به سر مردم بیچاره‌ای که در جنگال آنها گرفتار شده بودند، آورده بودند، کسی یارای اعتراض پیدا نکرده بود، از ایسن رو جوابی حاضر نکردند و شفاها گفتند که اختیار این زندان در دست ما نیست و این زندان شهربانی است؛ در حالی که تعیین محل و سلول‌ها و حتی پاسبان‌های مراقب، به دستور مستقیم آنها بود و افسرهای شهربانی، خودشان بیش از همه از آنها وحشت داشتند. در این جا بود که تازه متوجه شدم چرا ما و دوستان و بچه‌ها را اینجا آورده و یک بند را به این چند نفر اختصاص داده‌اند و متوجه معنای عبارت آقای رئیس ساواک شدم که می‌گفت: «در دستگاه ما این رفتارها نیست!» چون این دستگاه و زندان مربوط به شهربانی است و ایشان هم با حساب گفته‌اند.

برخلاف واقع!! گویا مدتی است به جهاتی برای

طولی نکشید که سر این نقل و انتقال‌ها و این نگاه داشتن سه روزه من در دفتر زندان کشف و معلوم شد آقایان بازجویان محترم سازمان امنیت مشغول بازجویی و اعتراف گرفتن و پرونده‌سازی هستند و می‌خواهند من صدای بچه‌ها و اشخاصی را که دچار انواع شکنجه هستند، بشنوم یا آنها را از دور ببینم.

اینجا علاوه بر محوطه بزرگ و حیاط و اطاق در بسته ملاقات (که هفته‌ای دو یا سه روز در آنجا ملاقات می‌شود)، بند شماره ۲ را که ۱۰ اطاق کوچک و بزرگ دارد و بیش از ۱۳۰ معتمد در آنجا به سر می‌برند، تخلیه کرده‌اند و آن بیچاره‌ها را در بندهای دیگر انباشته‌اند و این بند را به میدان عملیات خود اختصاص داده‌اند. در همان دفتر افسران، رفت و آمد بی‌دری مأمورین را می‌دیدم و گاهی سروصدای جگرخراشی را از ناحیه شرقی زندان که فقط اطاق ملاقات و بند ۲ بود، می‌شنیدم. همین که احساس می‌کردند، متوجه شده‌ام، درها را می‌بستند و صداها را خاموش می‌کردند.

در روز پنجشنبه دو نفر برای بازجویی من آمدند که بعد معلوم شد از بازجویان حرفه‌ای هستند که به تناسب اشخاص و اوقات، حرکات گوناگون انجام می‌دهند و قیافه‌های مختلف به خود می‌گیرند. اینها کسانی هستند که گاهی قیافه پلیس به خود می‌گیرند، شلاق بر می‌دارند، دستبند می‌زنند، جست و خیز می‌کنند، برافروخته می‌شوند و گاهی از در محبت و دلسوزی در می‌آیند! گاهی ناگهان از جا بلند می‌شوند و آهسته، چنان که بعضی از جملات به گوش کسی که در معرض بازجویی است، برسد، با هم نجوا می‌کنند. گاهی خود را مسلمان مقدس و بادیانت معرفی می‌کنند. بعدا معلوم شد این دو نفر (سیاحتگر و زمانی) شکنجه‌ها داده‌اند و کسانی را در زیر شکنجه از میان برده‌اند. معلوم است ما من با کدام یک از قیافه‌ها نمایان خواهند شد. سقراط می‌گوید: «در نفس این گونه اشخاص، گویا جانوران مختلفی نهفته است که به تناسب محیط سر بیرون می‌آوردند. گاهی پلنگ و گاهی روباه... آنچه در ضمیر اینهاست، ضمیر انسانیت و عواطف عالیه نیست.»

در اولین جلسه، تظاهرات دینی شروع شد. آن یکی می‌گفت: «من با توده‌ای‌ها چنین و چنان کردم، ولی هر چه انجام دادم، برای پول و درجه نبوده و فقط برای رضای خدا و انجام وظیفه دینی بوده.» آن دیگری پس از اینکه گفتیم: «برای من باید محرز باشد که شما مسلمانید و از فرق ضاله نیستید تا جواب شما را بگویم.» گفت: «به شما نشان خواهم داد که من کتابی در رد بهائی‌ها نوشته‌ام و آنها را با کمونیست‌ها در عقیده و هدف یکی می‌دانم و زن من حجاب دارد و بچه‌ام با آنکه ده سال بیشتر ندارد، تمام احکام نماز را می‌داند و خودم هم نماز می‌خوانم و اگر قبول ندارید، بچه را در مین زندان می‌آورم، پیش شما امتحان بدهد.» ولی در مدت این پنج روز که صبح و شب هر دو به نوبت از من سئوال می‌کردند، چیزی که از اینها ندیدم، نماز خواندن بود. به قول کسی که می‌گفت: «این شخص بسیار متدین و خوبی است. روزه خوردنش را دیده‌ام، اما نماز خواندنش را ندیده‌ام.»

ابتدا بازجویی‌ها در اطراف ارتباط و آشنائی من با اشخاص بود. نسبت به بعضی‌ها که وضعیتان روشن بود و از دوستان نزدیک ما هستند، گاهی چندین سئوال و مدت‌ها وقت تلف می‌کردند و نسبت به بعضی با یک سئوال رد می‌شدند و معلوم بود از باب خالی نبودن عریضه است. مثلا نسبت به احمدی نامی که در جریان اخیر موثر بود، با یک سئوال و بدون ایستادگی رد شدند. به هر حال بازجویی مرا هم به عقیده خودشان، به حسب وضع و حرفه‌ای که دارند برای موقعی گذارده

اجتماعاتی شرکت نکرده بودند، دستگیر کردند. اگر به من نسبت می دهند که از دهات دور دست و در حالی که از همه مردم، حتی خانواده ام منقطع بودم، مشغول نشر اعلامیه بودم، اینها چه کرده بودند؟ این مثل آفتاب روشن است که همان طور که بارها از زبان خودشان شنیدم؛ خواسته بودند مرا بکوبند و باید وسیله و بهانه و پرونده ای می ساختند و محکمه ای می آراستند، چون در کشور، قانون و دموکراسی و مشروطه وجود دارد و یک ذره هم نباید از حدود قوانین و مقررات خارج می شدند.

به هر حال با حرکات و اطوار گوناگون که برای وضع مزاجی و روحی من، از شکنجه نامساعد بودن جا و نبودن غذا و دارو و آه و ناله شکنجه ها جزا آورتر بود و بسا آن حال بیماری و گرمای زندان، اینها به کار خود ادامه می دادند. پس از آنکه برای نیل به مقصد نهائی خود، مطلب و چیزی نیافتند، به هم نگاه می کردند و با حرکات مخصوصی آن یکی به دیگری گفت: «حالا وقتش رسیده؟» آن یکی گفت: «خود دانی!» بالاخره از جعبه معرکه گیری شان، نوشته ای را خطاب به نظامی ها بیرون آوردند و با فاصله ای نگاه داشتند و گفتند: «حالا در این باره چه می گوئی؟» همین که خواستم درباره خط که خوانا و مشخص نبود، تردید کنم، آن دیگری از جا جست و به طرف قیله رفت و قسم به حضرت عباس را تکرار کرد تا یادم آمد که رونوشتی از اعلامیه ای بوده که سابقاً نوشته بودم و از میان کتابها و کاغذهای من ربوده شده بود که این جرم و گناهی محسوب نمی شود و از خرید و فروش کتب ضلال بدتر نیست. پس از آن، نسخه ای را که می گفتند از روی آن چاپ شده، ارائه دادند. گفتم: «این دسیسه است.»

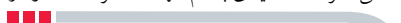
از آن وقت برای من یقین و مسلم شد که از میان کتابهای من ربوده شده و چند نسخه محدود چاپ کرده اند تا مدرک جرمی تهیه کنند، اما کیفیت ربودن و چاپ کردن آن را هیچ نمی فهمیدم! آن طور که می گفتند که در پرونده هم منعکس است، این اعلامیه بعد از خرداد و در شیراز چاپ و در طهران منتشر شده بود. ورق چرکنویس که اعلامیه از روی آن چاپ شده، کهنه بود، بنابراین معلوم بود که نوشته این چند روزه نیست! پرسیدم: «در نسخه چاپی چرا چرکی چاپخانه و سیاهی دست چاپ کننده و کارگر نیست؟ چرا حروف عبارتش متفاوت است؟ چه کسی آن را خط زده؟ کی چاپ کرده؟ چاپ کننده و نشر کننده کجا هستند؟ مدعی هستید که من آن را برای چاپ، به کسی داده ام. آن شخص کیست؟» اینها مبهماتی است که بازجو باید به هنگام بازجویی، به حسب قانون و با بی نظری روشن کند؟ آیا با آنکه این همه اصرار شده، اینها را در بازجویی روشن کرده اند تا این بازجویی پایه بازپرسی و محکمه قرار گیرد؟ آنچه در بازجویی نیست، همین مطالب اساسی است. آنها فقط ماموریت دارند به هر وسیله ممکن، به قول خودشان، متهم را مجرم بشناسانند و برایش بسازند. آیا اینها را می توان بازجویی بی نظر نامید؟ آیا اینها می خواهند حقیقتی را کشف کنند و یا باید بر حسب ماموریتی که دارند، منظور آمرین را، با هر نوع رفتار خلاف مروت و انسانیت و شکنجه، اهانت، زدن، فشارهای روحی، گرسنگی، مانع خواب شدن در جای گرم و تاریک و او را در جایی پر از حشرات نگاهداشتن، در مستراح منزل دادن و تهدید به کشتن نمودن، برآورده سازند و از این طریق، اشخاصی را وادار به دادن تفرنامه و تعهد کتبی نمایند؟

آنها متهم را هشت روز در میان آفتاب گرم حیاط و بدون مستراح و زیر آفتاب و در زندانهای مجرد نگه



بر شرافتم بیفزاید)، می گفت: «نمی زدم تا دلت بسوزد.» در این وقت، چهره ملایم و خیرخواهانه و مؤدب به خود می گرفت و می گفت: «این چه صحنه و بازی است که به راه انداخته اید؟ یکی باید آب باشد و دیگری آتش.» همین جناب سرهنگ متدین و محترم، گاهی از جا می جست و هفت قدم رو به قیله گام برمی داشت و دو دستش را به طرف قیله حرکت می داد و می گفت: «به این حضرت عباس قسم، مطلب این طور نیست یا این طور است.»

قدر مسلم این بود که اینها مأمور بودند به هر وسیله و با هر توسلی برای من پرونده ای بسازند تا هم برای شخص من و هم برای روحانیت عبرت شود تا دیگر در سیاست دخالت نکنند. به قول روزنامه و بلندگوهای هیئت حاکمه: «روحانیت را با سیاست چه کار؟» دین از سیاست جداست.» می خواستند مرا بکوبند تا جمعیت اصیل دیندار و ملی «نهضت آزادی» را بکوبند، والا چسرا در یک روز معین از نقاط مختلف، افراد وابسته به این جمعیت را با هم گرفتند و به بند کشیدند؟ آنها حتی افرادی را که از نظر وضعیت مزاجی و حالت بیماری یا گرفتاری های زندگی، مدت ها بود که هیچ عملی نکرده، اعلامیه ای به نام آنها منتشر نشده و در



قدر مسلم این بود که اینها مأمور بودند به هر وسیله و با هر توسلی برای من پرونده ای بسازند تا هم برای شخص من و هم برای روحانیت عبرت شود تا دیگر در سیاست دخالت نکنند. به قول روزنامه و بلندگوهای هیئت حاکمه: «روحانیت را با سیاست چه کار؟» دین از سیاست جداست.» می خواستند مرا بکوبند.

شکنجه ها و آزارها از ساختمانها و اطاقهای زیرزمینی و بناهای متفرق و مفصل سازمان امنیت استفاده نمی کنند، مگر در مواقع استثنائی، تا به اصطلاح خودشان اگر دستگاه خوب نیست، خوب تر شود. به هر حال منظور این است که چهره نفرت انگیز و موخس این گونه دستگاهها پوشیده شده، آن هم نه از نظر مردم ایران، که هیئت حاکمه ارزشی برای قضاوت و خوشامد و بد آمدن آنها قائل نیست و حیا و شرمی هم ندارد، بلکه از جهت انعکاس های بین المللی و تأییداتی که از جهت مادی و معنوی باید بشود، تلاش می کند و گر نه اگر توجهی به وحشیگری ها و خونریزی ها و حمله های سبعانه به دانشگاه و مدارس دینی می کردند، لاقل برای چند تن محکمه و محاکمه ای تشکیل می دادند و آنها یا مؤاخذه می شدند و یا هیئت حاکمه، خود را از این اعمال مبرا می کرد. در این موارد به عنوان حفظ مصالح و عناوین دیگر، هر عملی که مخالف حقوق اولیه انسانی است، باید انجام شود، ولی اگر یک ورق پاره بی سروته به دست می آوردند و یا اعلامیه ای که از اصول و موازین دین و قانونی طرفداری کرده و قانون شکنی ها و بی بندوباری های هیئت حاکمه را تذکر داده بود، ناگهان چهره قوانین و مواد و حکومت قانونی و رژیم مشروطیت آشکار می شود و به صورت شلاق و تازیانه و زندان و گلوله در می آید و بر پیکر همان هائی که نشریات و اعلامیه و خطابه های شان سراسر ناله و استغاثه از قانون شکنی و پایمال شدن قوانین اساسی و حقوق است!! می نشیند.

به هر حال با آنکه همان روز طیبب زندان آمد و مرا معاینه کرد و فشار خونم را مضطرب و در حال نوسان بین ۱۱ و ۱۶ تشخیص داد و قلب و اعصابم را ناراحت دید و اعلام خطر کرد، ولی اینها باید ماموریشان را که به اصطلاح تکمیل پرونده است، زود انجام دهند و به سراغ دیگران بروند. آنها چه توجهی به جان مردم یا حیثیت و عنوان کسی دارند و چه ارزشی برای اشخاص و شخصیت ها قائلند؟ بماند که شخصیت و عالم در چنین محیطی «ذنب لایغفر» است. باید همه غلام و برده و گوش به فرمان و مجری امر باشند. پس از آن هر چه سراغ آن طیب را گرفت، نشان ندادند. در مدتی که در بهداری شهربانی بستری بودم، حالش را پرسیدم، گفتند مدتی است نمی آید؛ گویا برای همین که آمد و مرا معاینه کرد و نظر داد که وضع حالش خوب نیست، مورد مؤاخذه واقع شده است. این بازجویان محترم که به حد کافی هم ایرانی محض و طرفدار قوانین و اصول کشوری و دیندار بودند!

هر ساعتی یک رو و یک چهره خود را آشکار می کردند. هر جا که جوابها مطابق میل و دستوری که داشتند و تصمیمی که گرفته بودند، نبود؛ به اهانت می پرداختند و به انسان نسبت دروغگویی می دادند. گاهی با اشارات من هماهنگی می کردند و می گفتند: «راستی این گرفتنها و پر کردن زندانها چه نتیجه ای دارد؟ باید برای اصلاح وضع مردم و کشور، فکر و نقشه اصلاحی دیگر به کار برود.» یکی از آنها که خود را پیر و لب گور می دانست، گاهی ناگهان دندانهای عاریه خود را از دهانش بیرون می انداخت و می گفت: «من دیگر عمر خود را کرده ام و از هیچ مقامی انتظار پاداش و تقدیر ندارم؛ فقط درباره این پرونده، با اصرار مرا مامور کرده اند تا آنچه را که حق است، تحقیق کنم و سپس نظر خود را «بینی و بین الله» گزارش دهم.» گاهی هم برای باور کردن من، به اجدادم و جده زهرا قسم می خورد «و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الدالحصام» گاهی که چهره دیگری آشکار می شد و یا می گفتم من هیچ عکس العملی نشان نمی دهم، بلند شو مرا بزن (تا



هم بپرسم کدام عبارت، تحریف شده است، مسلماً نمی‌تواند تطبیق کند. پس از آن خطبه دیگری را نشان دادند که در ایام عاشورا چاپ شده بود و نمی‌دانم به من چه ارتباطی داشت؟

به هر حال خواسته‌اند هر چه می‌تواند پرونده را قطور کنند و برگ‌های مختلف را از هر جا که به دستشان آمده بود و از اشخاص مختلفی که هیچ ارتباطی با من ندارند، در آن گنجانده بودند. شایسته بود پرونده معتادین و متهمین به قتل را هم که با ما هم زندانند در آن بگنجانند تا قطورتر شود، چون معلوم است که بزرگی جرم، به اندازه حجم پرونده است. به همین دلیل کسانی که همه قوانین و حدود را در هم شکسته و یا میلیون‌ها تومان از بیت‌المال به جیب زده‌اند، یا هیچ پرونده‌ای ندارند یا چون چند برگ بیشتر نیست، مجرم شناخته نشده‌اند. نمی‌فهمم، ای کاش کسی باشد

مسلماً بازجویان خواسته‌اند هر چه می‌توانند پرونده را قطور کنند و برگ‌های مختلف را از هر جا که به دستشان آمده بود و از اشخاص مختلفی که هیچ ارتباطی با من ندارند، در آن گنجانده بودند. شایسته بود پرونده معتادین و متهمین به قتل را هم که با ما هم زندانند در آن بگنجانند تا قطورتر شود، چون معلوم است که بزرگی جرم، به اندازه حجم پرونده است.

که به من بفهماند که از اول عمرم تا چهارم خرداد که از زندان آزاد شدم، پرونده‌ام بیش از چند برگ نیست و در مدت ۱۰ روز پس از آزاد شدن و یکسره از تهران بیرون رفتن، قطور شد که یکمرتبه این پرونده ورم کرد و ایستن شد و این ادعای حلال زاده و این محکمه از آن متولد شد؟!

این را می‌گویند معجزه و توجه اولیاء، چون هر چه فکر می‌کنم گناه من و مراجع دینی که نایب امام زمان (عج) و خلفای پیامبران هستند، چیست؟ خودم هم نمی‌فهمم، مگر اینکه در «شیب امامزاده قاسم» و یا از «تپه‌های فلسطین» از طرف امام زمان (عج) و پیامبران عالی قدر

می‌دارند و حتی مدتی پس از تمام شدن بازجویی و بازپرسی، از قلم و کاغذ و قرآن و کتاب دعا و ملاقات با خانواده خبری نیست و با عجله هر چه بیشتر، برایش پرونده می‌سازند و حتی ادعای محکم و مستدل و قانونی تنظیم می‌کنند و برای افراد و جمعی محکمه می‌آرایند تا پس از زجر و زندان‌های طولانی، روح دموکراسی و آزادی خود را به کشورها و مردم دنیا و کمک‌دهندگان نشان دهند!!

هر چه به این بازجویان محترم بیشتر اصرار می‌کردم که گیرنده این ورقه و چاپ‌کننده و ناشر را معرفی کنند و مرا با او مقابله دهند، آنها بیشتر طفره می‌رفتند و سئوالات خود را به صورت‌های مختلف تکرار می‌کردند. از جهت مقام روحانیت و مصونیت آن بنا بر نص صریح قانون اساسی، هر عملی از فرد مجتهد، باید مطابق با موازین اجتهاد باشد و بنابراین مجتهد به آنچه که تشخیص می‌دهد، عمل می‌کند و اهل کتمان و انکار هم نباید باشد؛ اما بازجویا یکسره از وظیفه‌ای که نص قانون بر عهده آنها گذارده بود، منحرف بودند و رعایت آزادی و بی‌طرفی را در تحقیق و تطبیق نمی‌کردند و لذا من هیچ الزامی به جواب نداشتم و آنچه که مرا وادار به جواب می‌کرد، بیش از همه روشن شدن مطلب برای خودم بود که بدانم مرا به چه اتهامی جلب کرده و چرا کسان و پسران و دوستان مرا با این وضع و فشار به زندان انداخته‌اند؟ آنچه پیش از این حدس و گمان می‌بردم که در دستگاه‌های انتظامی و سازمانی، عمال ضد اسلام و روحانیت نفوذ دارند و می‌خواهند جنبش‌های دینی و ملی را به هر وسیله ممکن خاموش کنند، اینک می‌خواستم خوب و از نزدیک درک کنم تا در پشت نقاب چهره این مسلمان‌نماها، قیافه‌های دیگران را خوب بشناسم.

چون آقایان بازجویا در باره این ورقه سعی و کوشش خود را کردند، خواستند بازجویی در این باره متوقف شود تا اصرار مرا هم در باره کشف بیشتر مطلب متوقف کنند. سپس ورقه چاپی دیگری را آوردند. این ورقه قسمتی از یکی از خطبه‌های سیدالشهدا (ع) و ترجمه آن به صورت کلیشه چاپ بود. آنها از اول اصرار داشتند به گردن من بگذارند که در ایام عاشورا دستور چاپ آن را داده‌ام. حالا به چه دلیل من دستور داده‌ام و چه مدرکی دارند؟ این سئوالات و اشکال‌تراشی از کسانی که وظیفه خوار و وظیفه‌دار پرونده‌سازی هستند، جای ندارد. فقط توجه نکرده بودند که ذیل آن نوشته شده بود که به مناسبت میلاد سیدالشهدا (ع) چاپ شده است. این کلیشه، چندین سال پیش به طبع رسیده بود و حالا کیرم تازه هم به چاپ رسیده بود، آخر چه ربطی به من داشت؟ ولی برای دستگاهی که مبالغی خرج کرده تا این برگه و مدرک مهم را به دست بیاورد، چگونه ممکن بود به آسانی از آن دست بردارد؟ بالاخره گفتم: «آقا! علاوه بر اینکه هیچ دلیلی ندارید که این را من چاپ کرده یا دستور چاپش را داده باشم، ترجمه آن هم درست نیست و مثل منی ممکن نیست کلام امام را بدون دقت در تطبیق ترجمه کنند.» آنها که نه توجه و نه سواد تشخیص این مطلب را داشتند، پرسیدند: «چگونه؟» گفتم: این را از من کتابا بپرسید. آن وقت کتاب برایشان شورش دادم و می‌دانم هنوز هم نفهمیده‌اند چه گفتم و چه نوشتم، با وجود این با پرروئی و بی‌حیائی که مخصوص این سرشت‌هاست، در گزارش خود نوشتند: «پس به این ترتیب روشن می‌شود که آقای سید محمود طالقانی، به منظور تحریک مردم علیه رژیم مشروطه سلطنتی، خطبه را تحریف کرده است!» و آقای دادستان هم بدون توجه به توضیحات بنده، عین مطلب را در ادعای تکرار کرد و اگر از ایشان

بنی اسرائیل اشاره‌ای شده باشد. با آن همه شتابزدگی که آقایان بازجویا و دیگر مامورین برای تکمیل این پرونده و بازجویی داشتند؛ پی‌در پی می‌آمدند و می‌رفتند و وقت و بی‌وقت از من در هنگام بیماری و ناتوانی سئوالاتی می‌کردند و می‌نوشتند و حتی گاهی مجال نماز خواندن هم نمی‌دادند، تا اینکه یکبار رفتند و دیگر برنگشتند و بازجویی را متوقف کردند. چند روز بعد هم روی همین بازجویی، مرا برای بازپرسی به دادستانی خواستند، با آنکه مقام بازپرسی قانونا (ماده ۱۶۴) و به حسب موقعیت و مسئولیت بیشتری که دارد باید دلایل را درست بررسی کند. او چند سؤال کرد و دفاع خواست و بازپرسی را ختم کرد. با آنکه ضمن بازپرسی شفاهاً با آقای «سرهنگ بهزادی» گفتم که این بازجویی ناتمام است و باید کسانی که این نوشته‌ها را چاپ و منتشر کرده‌اند، شناخته شوند، ایشان تامل کرد و با یک کلمه روشن می‌شود گذشت. آقای دادستان هم همین بازجویی‌های ناقص و بی‌سر و ته را که نه مایه دارد و نه پایه و آن بازپرسی مختصر، ادعای صادر کرد! لاقلاً مراعات ظاهر مواد از ۱۶۹ تا ۱۷۴ قانون دادرسی را می‌کردند و آن را مورد توجه قرار می‌دادند. همین موادی که چندین بار زیر و رو شده و به تصویب مجالس رسیده و میلیون‌ها پول مصروف آن شده، موجب امیدواری به حسن نیت دستگاه‌های قضائی نظامی می‌شد، ولی از آنجا که پایه دادگاه ارتش بر محاکمات زمان جنگ گذارده شده، پرونده‌ها باید با شتاب بررسی اجمالی شوند.

دستگاه حاکمه، اصول و موادی را ساخته که سر تیز آنها به طرف مردم است. آقای بازپرس هم به هیچ وجه به اعتراضات متهمین درباره شکنجه‌ها و اقرار گرفتن‌ها، ترتیب اثر ندهاده و عنوان ادعا نامه را، «اقدام بر ضد امنیت کشور» قرار داده است. این عنوان در قوانین موضوع فعلی به‌طور جامع و مانع تعریف نشده و فقط در ذیل آن موادی ذکر شده است. آیا تعریف جامع برای این عنوان میسر نبوده یا قانون‌گذار بنا به مصلحت حکومت‌های فعلی، تعریف آن را صلاح ندانسته تا مجریان و مامورین حکومت‌ها به هر شکلی که صلاح بدانند، آن را تعریف و تطبیق کنند؛ به این جهت بیشتر مواد ذیل این عنوان، راجع به تجاوزات مردم به حکومت می‌باشد؛ ولی درباره عکس آن هیچ ماده و مصوبه‌ای نیست. چون قانون‌گذار خود مامور حکومت بوده و جانب مردم را در نظر نگرفته، تعریف این عنوان را هم مسکوت گذارده و به‌ناچار باید تعریف این عنوان مبهم را از لغت و مفاهیم عرفی استنباط کرد. اقدام یعنی قدم جلوگذاشتن و پیش افتادن. «امنیت کشور» چه مفهومی دارد و اختلال این امنیت یعنی چه؟ مسلماً آدم‌کشی و سرقت و راهزنی و بی‌عفتی، منظور قانون‌گذار نبوده، چون این جنایات مربوط به امنیت عمومی و اصولی کشورند و امنیت عمومی کشور ناشی از قوانین و مقرراتی است که از جانب خدا و به وسیله وحی اعلام شده‌اند و یا قراردادهای اجتماعی هستند که در میان ملت و دولت و طبقات مردم برقرار می‌شوند، پس هر یک از افراد دولت و ملت که در نقض این قرارداد، پیشدستی کند، بر ضد امنیت کشور اقدام کرده و قضاوت این امر، به هر صورت و طریقی که باشد، با عامه مردم است، نه هیئت حاکمه و دسته‌ای خاص و اساس امنیت عمومی کشور را همان قانون اساسی که پایه دیگر قوانین و حدود است، تأمین می‌کند. اکنون باید مردم قضاوت کنند و اگر مجالی به مردم برای اظهار نظر داده نشد، تاریخ قضاوت خواهد کرد که تأمین‌کننده امنیت عمومی است مردمند یا هیئت حاکمه؟ ■